هی خاصه دهبانه
الکلمه ام

بسم الله الرحمن الرحیم
وبه ثقتی

این کتاب مشتملست بر آنکه حکما از کتب
قدما اختیار کرده اند و فواید بسیار در
ضمن هر حرفی مرقوم و معلوم میشود از هر
رمزی کنزی وز هر اشارتی بشارتی مستفاد
است یقین که چون فرزند سعادتمند ارجمند
ازین پند دل بند بهره مند شود و متصف
بعادت پسندیده و اخلاق حمیده که شعار
ارباب دین و دثار اولو الالباب ملک و ملت
است کردد امید واثق که بسعادت دو جهانی
و دولت جاودانی واصل شود و این رساله
مسمیست بتحفة الوزراء و مبوبست بچهل باب

وبهر باب چهار نصیحة وبالله التوفیق
درانکه چهار چیز پادیشاهی را
نکاه دارد رعایت ومحافظت دین
وزیر باتمکین نکه داشتن عزم نکه
داشتن حزم   درانکه چهار
چیز نتوان کرد الا بچهار چیز پادیشاهی
نتوان کرد الا بعدل ودشمن هلاك نتوان
کرد الا بدوستی محبت نتوان افزود الا
بتواضع بمراد نتوان رسید الا بصبر
درانکه چهار چیز از چهار چیز
چاره نیست پادیشاهی را از سیاست وزیر
را از امانت لشکر را از تربیت رعیت را
از رعایت   درانکه چهار چیز بچهار چیز
حاجت

حاجت است سلاطین را با وزیران با
صلاح دلیران را بسلاح اسب را بتازیانه
تیغ را بقبضه   درانکه چهار چیز را
ورد باید ساخت دوست را بدست آوردن
با هر کس نیکوئی کردن در آبادانی کوشیدن
بر خلق خدای بخشودن   درانکه
چهار چیز نباید کرد تا تحسر نباشد رجوع
کارها بنا سزایان نکوئی با ناکسان در کارها
تعجیل فسق وفجور وعصیان
درانکه چهار چیز بر همه خلق نیکو است
عدالت وراستی وداد عقل وحلم وخرد صبر
وسکون وتحمل حیا وشرم   درانکه
چهار چیز بر همه خلق نه زیباست حقد وحسد

بر مردم کبر و نخوة و عجب خشم و غضب
کسالة و بی غازی   در انکه چهار
چیز افة سلطانست غفلت امیران خیانة
وزیران گستاخی حقیران حد نظیران
در انکه باکه مداره باید کرد باسلطان
ستمگر بامردم بیمار باطایفه ناهشیار بایار
نیکوکار   در انکه چهار چیز موجب
ثبات سلطنت است عدالة در انکه شجاعة
مروت و فتوت سخاوت و عطیة مرحمة و
شفقة   در انکه چهار چیز موجب نیکو
بختی است اصل پاک دل پاک دست پاک و
رای مستقیم و طبع سلیم
در انکه چهار چیز موجب جمعیة است امن
استقامة

استقامة نعمة فراغة   در انکه چهار
چیز اصل دولتست فرزندانی تائید اسمانی
امار برگزیده احکام پس پسندیده
در انکه چهار چیز نشان بدبختیست
کاهلی جاهلی ناکسی بی کسی
در انکه چهار چیز شرط رعایة است چو هر کس
طاعة نصیحة شفقة امانة
در انکه چهار چیز سبب شادمانیست نواخت
سلطان دعای زاهدان ثنای زیرکان
و دیدن دوستان
در انکه چهار چیز است که بدان مغرور
نباید شد تقرب سلطان زهد شیادان
نصیحة حاسدان دوستی زنان

درانکه چهار چیز کارها تمام کند بیوستن
با بزرکان تفکر در داستان تدبیر راستان
شنیدن حدیث دوستان
درانکه چهار چیز دلیل ابلهی است خویشتن
بینی و تکبر عیب دیکران جستن بخیلی کردن
از سفله امید داشتن درانکه
چهار چیز دلیل سعادتست قول وعهد
درست تواضع در همه حال سعی در
کسب حلال نکه داشتن راز
درانکه چهار چیز دلیل شقاوتست
صحبت داشتن با جاهلان دوستی کردن
با بدان نصیحت شنیدن از فضولان
عمل کردن بقول زنان

درانکه

درانکه از چهار چیز احتراز باید کرد از
شتاب و تعجیل از خشم وغضب از بخل
و امساك از عجب و تکبر
درانکه چهار چیز موجب فلاکت است
خبث وغیبت کردن حسد و وقاحت
نمودن تکبر ونخوة طمع و شهوة
درانکه چهار چیز موجب ترقی و ثروتست
با دوستان مروة با دوشمنان امد راترك
هوا و ارزوها تحمل وصبر در قضایا
درانکه چهار چیز تغییر ممکن نیست کردانیدن
قضا وقدر را باطل کردن حق را نیکو کر
دن بدخو را خشنود کردن خلق را
درانکه درانکه چهار چیز خورد

نماید وبزرکسة دوشمن اتش بیماری
دانش   درانکه چهار چیز پادشاهی را
خلل دارد ظلم امیر غفلة وزیر خیانت
دبیر خاری براسیر وستم بر حقیر
درانکه چهار چیز را بقا نبود
حاکم ظالم دبیر بی خرد مال حرام
کردش ایام   درانکه چهار
چیز عاقبة چهار چیز است عاقبة لجاج
رسوائی عاقبة خشم پشیمانی عاقبة
بدکوئی دشمنی عاقبة کاهلی خواری
درانکه چهار چیز بچهار چیز
تمام شود دانش بعقل طاعة بورع
عمل بصدق نعمة بشکر

درانکه

درانکه چهار چیز چهار چیز اورد خاموشی
راحة فضولی ملامة سخاوة مهتری
شکر افزونی   درانکه چهار چیز
شخص را ضعیف کوند دوشمان بسیار
قرض بسیار زنان بسیار عیال مع قلة
المال   درانکه چهار چیز چهار چیز را
ببرد ناسپاسی نعمة را بیداد قوة را
کسالة دولة را تکبر مروت را
درانچه چهار چیز باز نتوان اورد
سخن کوفته را تیر انداخته را عمر
کذشته قضای رفته را
درانکه چهار چیز کار کردن چهار
خیر یا فتنه است سوال کردن لازم

خواری یافتن عاقبت نیندیشیدن پشیمانی
دیدن هزل بسیار کردن سبکباری یافتن
با سلاطین دلیری کردن هلاک شدن
درانکه چهار چیز دلیل نادانیست
با نا آزموده گستاخ کردن از زنان
چشم وفا داشتن از ابلهیان ایمن بودن
واعتماد نمودن با کودکان صحبت داشتن
درانکه چهار چیز نقصان عمرست
وبیم مرگ بسیری مجامعت کردن
بسیری گرما به رفتن غبار میوه
وقدید خام خوردن با زنان پیر
صحبت کردن درانکه چهار
چیز چهار کس را نباشد دروغ
کو

کو را مروت بخیل را سعادت حسود را راحت
بدخو را مهتری
درانکه چهار چیز اصل سعادت دو جهانی
ومرادات جاودانیست فرمان بردن
خدا وفرمان بردن پیغمبران خدا و
خوشنود بودن وخشنود بودن مادر
درانکه چهار چیز باعث نجاتست
خدمت علما وحکما وشفقت بر خلق
خدا بیروی امت هلک ودایم در
ذکر یاد حق سبحانه وتعالی تم تمت

تاریخ فرزند دل عباس پسر میرزا محمد در زمان روسی ها [illegible] شیخ ابراهیم
[illegible] ١٣٣٥ [illegible] شب جمعه [illegible]
شعبان المعظم ١٣٣٥

تاریخ تولد علی پسر میرزا محمد در عهد حکومت
شریف الدوله در روز پنجشنبه سه ساعت بغروب
مانده نوزدهم ذی القعدة الحرام ۱۳۳۵

تاریخ تولد فرزندی فاطمه دختر میرزا محمد در عهد حکومت
سالار [illegible] میرزای شهاب الدوله در صبح روز
یکشنبه پانزدهم ربیع المولود ۱۳۴۲

تاریخ تولد فرزندی حسن پسر میرزا احمد در صبح روز چهارشنبه بیست چهارم
شهر شوال المکرم در عهد عبدالله خان طهماسبی امیر لشکر و حکومت سلیمان خان
اعتلاء الملک قشون فوج نادری در کردستان بود بتاریخ ۱۳۴۵
مطابق ۶ برج اردیبهشت ۱۳۰۶

مَن عذُبَ لسانه کثر اخوانه

آنکس که شیرین باشد زبان او بسیار باشد برادران او

هر که خوش گفتار باشد پیش خلق جهان
چون برادر مشفق اند ورا و یار و مهربان

بالبرّ یستعبد الحر

بسبب نکوئی بنده کرده میشود آزاد مرد

در جهان هر کس که نیکی میکند با خاص و عام
مردم آزاد باشند از دل و جانش غلام

بشر مال البخیل بحادثة او وارث

مژده ده مال بخیل را بحادثه روزگار یا میراث خوار

هر چه گرد آورد بخیل بی خود از هر کناره
یا تلف گردد بغارت یا برد میراث خوار

تاریخ تولد فرزندی علی حسین پسر حاج کریم در روز ۲۱ ربیع المولود
در عهد حکومت سردار انتصار ۱۳۴۴

لا تنظر الی من قال وانظر الی ما قال

منگر بسوی آنکس گر گفته بنگر بسوی آنچه گفت

در سخن نیکو تأمل کن سخنگو را مبین
گر فقیران در وجود آید سخنهای گزین

الجزع عند البلاء تمام المحنة

زاری کردن نزد رسیدن بلا محنتست تمامی

در بلیت گر کنی افغان و سوز و اضطراب
محنت افزون گردد و محروم مانی از ثواب

لا ظفر مع البغی وقال

نیست هیچ فیروزی با ستمکاری

چون ستمگر بر مراد خود نمی یابد ظفر
ای خود پرور زبیداد و تعدی درگذار

لا ثنا

لا ثنا مع الکبر وقال

نیست هیچ ثنا با کبر و خود پسندی

هر کرا او را نخوة و کبر و منی باشد شعار
هیچکس مدحش نگوید از صغار و کبار

لا بر مع الشح وقال

نیست هیچ نیکویی با بخیلی

بخیل و نیکویی نگردد جمع در هیچ ذات
در سخا کوش اگر خواهی تمتع از حیات

لا صحة مع النهم وقال

نیست هیچ تن درستی با پر خوردن

تن درستی گر همی خواهی ز کم خواری طلب
در قناعت کوش و کم خواری و کم خواری طلب

[illegible] ١٨ [illegible] ١٢٧٥ [illegible] ١٣٢١ [illegible]

تاریخ تولد فرزند حمید پسر میرزا احمد در عهد حکومت نظام الملک [illegible]
نظام و ظلم در کردستان شروع گردید در روز ۴ شنبه [illegible]

٢/١

لا شرف مع سوء الادب

نیست هیچ بزرگواری با بی ادبی

لا بود جاه و بزرگی نیست مرد بی ادب
ای خردمند از ادب سرمایه دولة طلب

لا اجتناب من محرم مع حرص

نیست هیچ دوری جستن از حرام با حریصی

با وجود حرص نتوان دور بودن از حرام
بیخ حرص ار بر کنی یابی سعادة بر دوام

لا راحة مع الحسد

نیست هیچ آسایش با حسد بردن

دعوی راحة درین عالم کسی را میرسد
کو بکلی بگذرد از کینه و بغض و حسد

لا محبة

لا محبة مع مراء

نیست هیچ دوستی با لجاج کردن

سکند تخم محبة را ز بیخ و بن لجاج
کم نشینی زینهار با مرد لجوج بد مزاج

لا سودد مع انتقام

نیست هیچ سروری با کینه کشیدن

جمع نتوان کرد با هم انتقام و سروری
کینه در خاطر نا مرد هر که خواهد مهتری

لا زیارة مع الزعارة

نیست هیچ پرسش با بد خویی

۱۳۵۲
چون دو روی پیش عزیزی روی خود را تازه دار
تا بپرسندت سزاوار زانوی عزت بر صدار

تاریخ تولد فرزندی [illegible] رجب المرجب [illegible]
در عهد حکومت مشار الدوله نظام الدین حکمت ۱۳۱۲ شمسی

لا صواب مع ترك المشورة

نیست هیچ صواب با فرو گذاشتن مشورة

گر همی خواهی که بشناسی خطا را از صواب

مشورة کاری بر در همه بنزد شیخ و شاب

لا مروة لكذوب

نیست هیچ مروة بر دروغ گوی را

از مروت دور ماند انکه عادة شد دروغ

راستان را جهره دولة نماند فروغ

لا وفا لملول وقار

نیست هیچ وفا مر ملول

از ملول ایمن مباش و زفاداری بجو

دل بعهد او مبند و راز دل باوی مگو

تاریخ تولد فرزندی حدیجه ملقب به ماه منیر دختر آقا میرزا نعیم

در روز یکشنبه ۲۲ [illegible] مطابق ۲۱ خرداد ۱۳۲۵ [illegible] ۱۳۶۸

اوایل حکومت سردار معظم پسر آصف اعظم

---

۱۰ [illegible]

لا كرم اعز من التقى

نیست هیچ کرامة عزیز کشنده از ان پرهیزکاری

چون گرامی تو نبود از مردم پرهیزکار

کفة عند الله اتقیکم بزبور کرد کار

لا شرف اعلا من الایمان

نیست هیچ شرف و بزرگواری بولندتر از ایمان

زندگی خود مکن در کفر و نادانی تلف

کادمی را نیست برتر از ایمانی شرف

لا معقل احصن من الورع

نیست هیچ گریزگاه محکم تر از پرهیزکاری

از بدی پرهیز کن گر حوف داری طمع

کادمی را نیست محکم تر پناهی از ورع

تاریخ تولد فرزندی آمنه ملقب به ماه رخ دختر آقا میرزا نعیم در روز دوشنبه

۲۱ دی ماه ۱۳۰۶ مطابق ۲۹ جمادی ۱۳۴۶ ساعت ۶ از دسته گذشته

در [illegible] بود عشا [illegible] کردستان در خانه [illegible]

[illegible]

لا شفيع انجح من التوبة

نيست هيچ شفاعت خواهى روا تر از توبه كردن

چون گناهی کرده باشی و رنجی باشد پس شفیع
توبه و عذر گناهت بهتر است از هر شفیع

لا لباس اجمل من السلامة

نیست هیچ زیبا پوشش از سلامت حال

هر که او را خلعت امن و سلامت در بر است
برمهٔ مهوار تفاخر کرده باشد درخور است

لا داء اعيى من الجهل

نیست هیچ دردی بی درمان تر از نادانی

هیچ دردی نیست مردم را ز نادانی بتر
مرد را دانش کند سوی سعادة راهبر

لا مرض

لا مرض اضنى من قلة العقل

نیست هیچ بیماری لاغر کننده تر از کمی عقلی

مرد را در بستر حرمان و خسران خوار و زار
هیچ بیماری نسازد همچو کم عقلی نزار

لسانك يقتضيك ما عودته

زبان تو تقاضا میکند از تو انچه عادت کردانره

هرچه عادت شد زبان انرا تقاضا میکند
بد زبانی مرد را پیوسته رسوا میکند

المرء عدو لما جهله وقال

مرد دشمنست انچیزرا که نمیدا کوفت

کرنداند از قصور خویش چیزی مردمان
دشمنان ان چیز باشند اشکارا و نهان

جهالت . جهلت
٢،٤

رحم الله امرا عرف قدره ولم يتعد طوره

رحمت کناد خدای تعالی بر مردی که بشناخت قدر و مرتبه خود را و در نگذشت از حدود و طریقه خود

رحمت حق بر خود مندی که قدر خود شناخته
وز طریق خود نگشته و مایه حرمت بناخته

اعادة الاعتذار تذکیر للذنب

باز کرد انیدن عذر خواستن یاد آوردن گناه است

بر کنه چون واقفی یکبارگی عذرش بخواه
ور دگر ره در دگر ره عذر گویی تازه کرد آن گناه

النصح بین الملا تقریع وقال

نصیحت کردن درمیان انجمن سرزنش است

درمیان مردمان نبود نصیحت سودمند
لیک در خلوت نصیحت خوشگوار آید چو قند

اذا تم العقل نقص الکلام

چون تمام شود خرد مندی بکاهد سخن گفتن

مرد چون عقلش میفزاید بکاهد در سخن
تا نیابد فرصت گفتار نگشاید دهن

الشفیع جناح الطالب

شفاعت خواه پر و بال جوینده است

چون نیابد مرغ بی پر مراد خود ظفر
شد شفاعت خواه حاجتمند را چون بال و پر

نفاق المرء ذله وقال علیه السلام

منافق کردن مرد خواری او است

از نفاق مردمان خاطر بشو یکبارگی
تا رها خویش را از خواری و بیچارگی

نعمة الجاهل كروضة في مزبلة

نعمة ومال نادان چون بستان است در سرکین

نیست هیچ نعمة هیچ صاحب نا فرکذاشتن مشورة

نعمة واسباب نادان نزد ارباب صلاح
همچون بستان سرایی درمیان مستراح

الجزع اتعب من الصبر

زاری کردن دشوارتر است از صبر کردن

نیست هیچ مروة بر دروغ کوی را

دربلا جز صبر کردن نیست تدبیر دکر
کر شکیبایی بود زاری بسی دشوارتر

المسئول حر حتی یعد

آنکس که خواسته شود از وی چیزی آزادست تا زمانی که وعده کوند

نیست هیچ وفا مر ملول را

مرد صاحب خبر اکر با مستمندی وعده کرد
چون بجای آورد آن وعده آزاد مرد

آکبر

اکبر الاعدا اخفاهم مکیدة

بزرکترین دشمنان پوشیده ترین ایشانست از جهة مکر وحیلة

هر که پنهان دوشمنست ودر برابر دوستدار
بدترین دشمنانست ای بزرک نامدار

من طلب ما لا یعنیه فاته ما یعنیه

آنکس که جوید آنچیز را که نخواهد از او فوت شود او را آنچه خواهد

هر که جوید آن چه درکارش نباشد بی کمان
کم کند چیزی که درکار است او را جاودان

السامع للغیبة احد المغتابین

شنونده غیبة یکی از دو غیبة یکی از دو غیبت کننده است

غایبی را کس نسبت کند عیبی دکی
منع کن ورنی دران غیبت باوی بودی شریک

الذل مع الطمع وقار

خواری با طمع است

هیچ شادی نیست بی غم هیچ راحت بی فزع
نوش با نیش است و گل با خار و خواری با طمع

الراحة مع الیأس وقار

آسایش با نومیدی است

راحت گر جوی ببند امید در مال کسان
هر چه خاهی میدهد بخشنده روزی رسان

من کثر مزاحه لم یخل من حقد و استخفاف به

آنکس که بسیار باشد مزاح و مطایبه او خالی نباشد از کینه بر وی یا سبکساری

بر مزاح آنکس که عادت کرد باشد همواره خوار
زو بزرگان کینه دار و نزد خردان بی وقار

عبد

عبد الشهوة اذل من عبد الرق

بنده شهوة و آرزو خوارتر است از بنده زرخرید

بند شهوت بود تیر مذلت را سپر
وز کنیزان و غلام زرخریده خوارتر

الحاسد مغتاظ علی من لا ذنب له

حسود همه خشمناکست بر کسی که هیچ گنا ندارد

دولت و محنت خدا بخشد مخور خشم ای حسود
دولتی را چون گناهی نیست خشم از وی حسود

کفی بالظفر شفیعا للمذنب

بسنده است و بس است فیروزی شفاعت خواه بر گناهکار

برگناه کار ار ظفر یابی ز روی اشتباه
ان ظفر باید که گردانی شفیع ان گناه

ربّ ساعٍ فيما يضرّه وقال

بسا سعی کننده در چیزی که زیان میرساند اورا

بی خود بسیار کوشد در زیان کاری خود

در همه کاری چو نادانان مرد خوا

لا تتّكل على المنى فانها بضايع الاحمق

احمقان

تکیه مکن بر آرزوها پس بدرستی که آرزوها سرمایهٔ

بو هوا و آرزو تکیه مکن ای بو الهوس

کاحمقان را آرزو سرمایهٔ عمر است و بس

اليأس حرّ والرجاء عبد

نومیدی آزاد است و امید داشتن بندگی است

ناامیدی از خلایق موجب آزادگی است

بو در امید بس مردم را اسیر بندگیست

ظنّ العاقل كهانة

گمان خردمند اختر گوییست

شد گمان عاقلان چون حکم اختر گو صواب

در همه حال از اشارتهای دانا رو متاب

من نظر اعتبر وقال

آنکس که بنگریست اعتبار گرفت

چشم عبرت بر گشا حال جهان نیکو ببین

العداوة شغل وقال

دوشمانی مشغولی است

دشمنی بگذار ای دل ورنه خود را دشمنی

هرچه کار آید ترا زان بازدارد دشمنی

القلب اذا اکره عمی

دلچون فرسود شود کور شود

دلچو از فهم معانی شد ملول اورا بهل
زانکه تکلیف زیادت اورد کوری دل

الادب صورة العقل

ادب صورتِ عقلستر

قول و فعل خوب باشد صورت عقل ای ادیب
این نشان در هر که یابی از ادب دارد نصیب

لاحیا لحریص ووقار

نیست هیچ شرم بر حریص را

هرکه اورا حرص غالب گشت شرمش کم شد
اب درویش نماند پشتش از غم خم شود

من

من لانت اسافله صلبت اعالیه

انکس که نرم باشد اعضای زیرین او سخت باشد اعضای زبرین او

هرکرا اعضای زیرین سست و نرمست و روان
باشد ای دل خیره چشم و سخت روی و بد زبان

زبان او

من لانی وجهه قل حیاوه وبدو

انکس که امن باشد در پیران او کم شود شرم او و پلید شود

هرکرا نبود حیا در چشم و نیکی در زبان
بیگمان بسیار خبید دست دیو مردمان

الحرمان مع الحرص ووقال

محرومی با حریصیدر

تا توانی بیرامن حرص ای خرد پرور مگرد
کادمی را حرص از هر دولتی محروم کرد

نه

السعید من وعظ بغیره

نیکبخت آنکس است که پند داده شود بغیر خود

هر که تنک از پند دارد نیست در وی هیچ خیر
پند گیرد نیکبخت هوشمند از پند غیر

الحکمة ضالة المومن فار

علم و حکمت گم شده مومنست

حکمت و ایمان جفت شد باهم روز الست
زان همی جوید حکمت مومنان حق پرست

الشر جامع لمساوی العیوب

کردار بد و گفتار بد با هم آورنده است مر زشتیهای عیبها را

بر بدی عادت مکن بد مرد را رسوا کند
پیش مردم عیبهای زشت او پیدا کند

کثو

کثرة الوفاق نفاق وکثرة الخلاف شقاق

بسیار موافقت کردن مورث نفاقست و بسیاری مخالفت موجب عداوت است

از وفاق بیشمار ای دل بدید آید نفاق
وز خلاف پر عداوت خیزد و رنج و فراق

رب امل خایب

بسا امید دارنده که نومید است

بر در امید شد نومید پس امیدوار
دل بهر چیزی مبند ای خرده دان هوشیار

رب رجا یودی الی الحرمان

بسا امید که میکشد بسوی محرومی

آرزومند وصال آسیب هجران میکشد
بیشتر امید مردم را بحرمان میکشد

رب طمع كاذب

باطمع كه دروغ است

هر طمع صادق مباش مدان بركن دندان طمع
زانكه كس سيرى نبيند بر سر خوان طمع

رب ارباح تودى الخسران

بسا سودها كه ميكشد بزيان كاره

بهر سوداى دل ما جه ميسوزى وجود خود چو عود
بيشتر مردم زيان بينند از سوداى سود

البغي سايق الى الحين

ستم كردن كشنده است صاحب خود را بهلاك

ار ستمكارى دلا تاكى ندارى هيچ باك
ميكشد مرد ستمكر را ستم سوى هلاك

في

في كل جرعة شرقة ومع كل اكلة غصة

در هر جرعه شرقيى وبا هر خوردنى كلوكرفتى است

محنت ابادیست دنيا كاندران باشد محال
لقمه نان بى بلا وشربت آبى بى ملال

من كثر فكره في العواقب لم يشجع

انكس كه بسيار باشد انديشه او در اخرها دلور نباشد

هر كه فكر عاقبت دارد بسى نبود دلير
وز نعيم ولذت دنيا نكردد هيچ سير

اذا حلت التقادير ضلت التدابير

چون فرود ايد تقديرها كم شود تدبيرها

نيست ممكن بنده را پرهيز كردن از قضا
كم شود تدبير مردم پيش تقدير خدا

اذا حل القدر بطل الحذر وقال

چون فرود اید تقدیر باطل شود حذر کردن

اختیار چو عنان اختیار از ما ربود
چون فرود اید قضای حق حذر کردن چه سود

الاحسان یقطع اللسان

نیکوئی کردن می برد زبان را

با خلایق دایما نیکی کنند اهل خرد
زانکه نیکوئی زبان مرد بدگو می برد

الشرف بالفضل والادب لا بالاصل والنسب

شرف و بزرگواری بفضیلت وادبست نه باصل ونسب

ای که جاه و سروری میجوئی از اصل و نسب
نیست ممکن سروری بی مایه فضل و ادب

اکرم

اکرم الادب حسن الخلق

کرامیترین ادب خوش خلقیست

در عذاب خویش کوشد مرد بدخو روز و شب
خوی نیکو پیش دانا بهتر است از هر ادب

اوحش الوحشة العجب

بدترین وحشتها خود بسندیست

مرد خود بین بی رفیق و غمگسار و مهربان
ماند اندر سکنای وحشت اباد جهان

اغنا الغنی العقل

بهترین توانگریها خرد است

گر خرد داری و مالت نیست شد عیشت هنی
مفلس دانا کجا در قدر و نادان غنی

الطامع في وثاق الذل

طمع کشته در بند خواریست

مرد طامع دارد اندر خانهٔ خواری مقام
از طمع خیزد مذلت وز قناعت احترام

احذروا نفار النعمة فما كل شارد بمردود

ای توانگر بر حذر باش از زوال جاه و مال
زانکه نعمت چون رمید آوردنش باشد محال

اکثر مصارع العقول تحت بروق الاطماع

بیشتر محلهای افتادن عقلها در زیر درخشیدن طمعهاست

چون علم برقید حضرا برافرازد طمع
عقلهای زیرکان از پا در اندازد طمع

من

من ابدى صفحته للحق هلك

هر که رو در حق کند مالک شد بر مهر و ماه
وانکه از حق رو بگرداند شود رویش سیاه

اذا املقتم فتاجروا الله بالصدقة

چون مفلس شوید پس بازرگانی کنید با خدا بصدقه کردن

گر هوس داری تو بازرگانی با کردگار
مفلسانرا دست گیر اندر فلاکت زینهار

من لان عوده كثفت اغصانه

آنکس که نرم باشد چوب او درشت باشد شاخهای او

هر که نرمست ای دل اندر دست او چوب ادب
زیر دستانش بر آیند ابله و خواری طلب

قلب الاحمق فى فيه وقال

دل نادان در دهان اوست

مرد نادان هرچه در دل دارد ارد بر زبان
واز زبان خویشتن پیوسته باشد در زیان

لسان العاقل فى قلبه

زبان خردمند در دل اوست

سر خود در دل نگاه دارد مدام اهل خرد
تا ز ذل رخصت نیابد بر زبانش نگذرد

اذا وصلت اليكم اطراف النعم

چون بیابی نعمت اندک مشو صید غرور
شکر میکن تا نیابد نعمت باقی نفور

اذا قدر

اذا قدرت على عدوك فاجعل

چون ظفر یابی بدشمن از گناهش در گذر
شکر این نعمت که داد ایزد ترا بروی ظفر

ما اضمر احد شيئا الا ظهر

گر نهان داری کسی سری توان دریافتن
در کنار روی آن کس یا در اثنای سخن

البخيل مستعجل للفقر يعيش فى الدنيا

می شتابد سوی درویشی بخیل بدگمان
این جهان چون مفلسان روز حساب از منعمان

من جری فی عنان امله عثر باجله

چند دربند امیدی بگذر از فکر جهان
کز کمین کاهست اجل بر سرت تازد ناگهان

قلب الاحمق ورا لسانه

گر دل نادان نبودی تابع قول زبان
از زبان خود نیفتادی مدام اندر زیان

افقر الفقر الحمق

بدترین درویشی حمقست ای جان جهان
بشنو از عادل کلام شاه مردان را بیان

اکرم النسب حسن الادب

از نسب هرگز نیابد کس بزرگی بی ادب
گر ادب داری چه حاجت تا بری نام نسب

اللهم اغفر رمزات الالحاظ وسقطات الالفاظ
وشهوات الجنان وهفوات اللسان

یا الهی رضایت کو زبان و چشم و دل
زشت گوید یا ببیند یا رود جایی مهل

تاریخ تولد فرزندی حسنی ولد محمود در روز
پانزدهم محرم ۱۳۴۹

تاریخ تولد فرزندی ابوالحسن ولد محمود در روز
پانزدهم رجب ۱۳۴۷

ایما امرء یعرف بایمانه

ایمان مرد شناخته میشود بسوگندهای او

مومن کامل چو پرهیزد ز سوگند دروغ
گوهر ایمان او از نور حق گیرد فروغ

اخوان

اخوان هذا الزمان جواسیس العیوب

مردان این زمان جاسوسان عیبها اند

این برادرخواندگان کاینبنای دور رند و زمان
جمله جاسوس عیبند ای پسر پیر و جوان

اخوك من ساواك فی الشده

برادر تو آنکس است که مواسا و مدارا کرد با تو در سختی

تا نکوئی هر برادرخواندهٔ نیکو بود
هر که در سختی ترا یاری کند نیک او بود

اخوك من واساك فی النشب لا من ساواك فی النسب

برادر تو آنکس است که مواسا کرد با تو در مال و عقار نه آنکس که برابر باشد با تو در نسب

با تو هر کس کو مواسا کرد در مال و نشب
او بود یار و برادر نی مساوی در نسب

ادب المرء خیر من ذهبه وقال

ادب مرد بهتر است از مال و زر او

زیور مرد خود پرور بود فضل و هنر

مرد را یک جو ادب بهتر که صد گنجینه زر

اظهار الغنی من الشکر

اظهار توانگری از شکر است

چون خداوند توانگر ساخت از لطف عمیم

شکر آن نعمت بود اظهار الطاف کریم

احسن الی المسیء تسده

نیکوئی کن با بدکردار تا بزرگ و سرور او شوی

سروری خواهی نکوئی با بدان کن ای پسر

تا ز باغ کامرانی چینی انواع ثمر

اداء الدین من الدین وقال

گزاردن قرض و ادا کردن وام از دین است

در ادای دین و وام آنکس که او غافل بود

از طریق دین و ملت بیگمان نا اهل بود

اخفا الشدائد من المروه

پوشیدن سختیهای روزگار از مروت است

وقت راحت چون زدی گلگشتها با شیخ و شاب

از مروت نبود اندر حال شدت اضطراب

افضل الزهد اخفاوه

فاضل ترین زهد پوشیدن است

هیچ دانی کیست فاضل ز جمع زاهدان

آنکه پوشد زهد خود از چشمهای مردمان

استراحة النفس في اليأس

اسايش نفس

هر كه اموزد بفرزند و عيال خود ادب
تا ابد زان منفعت يابند شادى و طرب

ادب عيالك ينفعهم

ادب بياموز اهل عيال خود را تا نفع دهد ايشانرا

كثر نفس از ارزوها راحت است اى نور عين
اين مثل نا شنيد كاليأس احد الراحتين

بر الوالدين سلف

نيكوى كردن با مادر و پدر عوض حق قيست كه ايشان در حقوى كرده اند

شد حقوق والدين اندر حق فرزند دين
نيكى فرزند باشد حق دين الوالدين

بركة

بركة العمر في حسن العمل

بركة وافزونى عمر و زندگانى در كردار نيكو است

گر كسى خواهى كه يابى دولت و عمر دراز
نيك كردارى كن و از بدى كن احتراز

بكرة السبت والخميس بركة

در بامداد شنبه و پنجشنبه افزونى و بركة است

روزها را هر يكى شانى و شنبه شان بهست
ليك نفع اندر صباح شنبه و پنجشنبه است

بشر نفسك بالظفر بعد الصبر

مژده ده نفس خود را بفيروزى يافتن بعد از صبر كردن

صبر تلخ است و بر شيرين تر از شهد و شكر
مژده ده بعد از صبورى نفس سركش را ظفر

بطن المرء عدوه ومن كلامه

شکم مرد دشمن اوست

مردم پر خوار را بی شك عدو باشد شکم
باید خود را مساز از خوردن بسیار کم

باكر تسعد وقال

سحر خیزی عادة کن تا سعادتمند شوی

صبح خیزی بهر طاعة دولتی باشد عظیم
صبح خیزان را سعادتها دهد حق کریم

بشاشة الوجه عطية ثانية

تازه رویی در حالة عطا بخشش دوم است

هرچه میبخشی بدرویشان عطای خود است
ور برویی خوش دهی آن خود عطایی دیگر است

بع الدنيا بالاخرة تربح وقال

بفروش دنیا را باخرة تا سود کنی در هر دو سرا

مال دنیا صرف کن از بهر زاد اخرة
کن خریداری وهد سود فراوان اخرت

بلاء الانسان من اللسان

بلا و مشقة آدمی از زبان اوست

آدمی با آنکه لاف از معانی و بیان
از زبان افتد مدام اندر بلاهای نهان

بكا الانسان من خشية الله قرة عين

گریه کردن از ترس خدای تعالی روشنایی چشمست

چشم عالم بین مرد از گریه از ترس خدا
دیده حق دیده او در بدم یابد ضیا

بركة المال في اداء الزكوة

بركت وافزونى مال در دادن زكوة است

اى توانكر بركت مال ودر دان باشد زكوة

چون خبيثانش رود كيرد فزونى طيبات

ترك لا تبطله بالمنة وقال

نيكويى كردن با مردم باطل مكردان بمنت نهادن

كر كهى صادر شود از تو نكويى عاد لا

تا كيرد انى منت باطل ان لطف وعطا

بقية العمر لا قيمة لها

باقى عمر قيمت ندارد

عمر ضايع كشته را حاصل چواه وحسرتست

مغتنم دان انچه باقى مانده كان بى قيمتست

تدارك

تدارك في اخر العمر ما فاتك في اوله

درياب در اخر عمر انچه فوت شده است از تو در اول عمر

انچه شد در اول عمر تو از ابلهى فوت

در تدارك كوش اكر از اخر كار اكهى

تكاهل المرء في الصلوة من ضعف

كاهلى كردن مرد در نماز او سستى ايمانست

نردبان مومنان باشد نماز اى سرفراز

هر كه دارد ضعف ايمان كاهلست اندر نماز

تراجع الايدى على الطعام بركة

انبوهى دستها بر طعام بركت وافزونيست

بر طعام كر چو باشد دستهاى بى شمار

نيز جاى فكر بركت ميدهد پروردكار

توكل على الله يكفيك

توکل کن تو خدای تعالی تا کفایت کند کار تورا

برخدای توکل کن بهر کاری دلا
تا شود کار تو بجمله کفایت عادلا

تفال بالخير تنا له

فال بنیکی زن تا برسی بآن

فال بد هرگز نباید زد خصوصا بهر خود
بی گمان باید بگویی هر کرا فال نیک رد

تطرف بترك الذنوب

کوشه کیری اختیار کن با ترك گناهان

کوشه و کسب گناه ای دل بود کاری تباه
کوشه گیر از خود داری تو یا ترك گناه

تواضع المرء يكرمه وقال

فروتنی کردن مرد گرامی میکویند اورا

از تواضع مرد میگردد گرامی ای پسر
وز تکبر بیش خود باشد بزرك و معتبر

تغافل عن المكروه توقر

غافل ساز خود را از زشتی گفتار و کردار مردم [illegible]

دیده را نادیده انگار از عیوب مردمان
تا موقر گردی و دولت قرین و کامران

تاكيد المودة في الحرمة

استوار و محکم گردانیدن دوستی در حرمت داشتن است

حرمت یاران بکاری دوستی محکم شود
دوستان بسیار اگر کردند دشمن کم شود

تاخیر الاساءة من الاحسان

تاخیر کردن بدی از نیکو کاریست

در بدی تاخیر کردن باشد احسان ای پسر
کز بدی بد زاید و از نیکی افزاید هنر

ثلاثة مهلکات بخل وهوی وعجب

سه خصلت هلاک کننده کانند بخیلی و هوای نفس و خود

در هلاک مرد کوشند این سه خصلت دو فنون
خود بینندی و بخیلی و هوای نفس دون

ثلث الایمان حیا وثلثه عقل وثلثه جود

دو دانک ایمان شرمست و دو دانک عقلست و دو دانک

شود سه بخش ایمان بقول اولیه بلی
بخشش و شرم و خرد گروی شود دل مبتلی

ثلمة

ثلمة الحرص لا یسدها الا التراب

رخنهء حرص نمی بندد انرا مگر خاک کردن

حرص در دل رخنهء سازد بغایت سهمناک
رخنه انرا نگیرد هیچ چیزی غیر خاک

ثلمة الدین موت العلما

رخنه دین مرگ عالمانست

رخنهء دینست مرگ عالمان دین پناه
کز فروغ رای ایشان هست روشن مهر و ماه

ثواب الاخرة خیر من نعیم الدنیا

ثواب اخرة بهتر است از نعیم و نعمة دنیا

روشنست انزاکه فهم و دانش و ادراک هست
کاجر و مزد اخرة از نعمة دنیا بهست

ثباة الملك بالعدل

ثباة وبقای ملك و پادشاهی بعدل وداد است

مملکت باید ثبات از عدل شاه کامکار
چون زراعتها وبستانها ز باران بهار

ثوب السلامة لا یبلی

جامهٔ سلامة کهنه نمی شود

رخت و ارباب سلامت را نمی گردد کهن
کو درخت زیب و زینت کنده است از بیخ و بن

ثن احسانك بالاعتذار

دوباره کردان نیکوی کردن خود را بعذر خواستن

چون دهی چیزی بدرویشی بگو معذور دار
تا ترا آن فضل و احسان بکند واید بی شمار

ثنا الرجل علی معطیه مستزید

ثنا گفتن مرد عطا دهنده خود را طلب زیادتی عطا است

زان گدا بخشنده خود را ثنا گوید مدام
کو همی جوید مزید آن عطا را بر دوام

ثباة النفس بالغذاء وثباة الروح بالغنا

ثبات و بقای نفس بغذا است و ثبات و بقای روح با واز خوش

نفس را باشد ثبات زندگانی از غذا
لیك یابد روح از آواز روان پرور بقا

جد بما تجد

بخشش کن بانچه بیابی

از کم و بیش انچه یابی نقد و جنس ای کامران
تا توانرا بده واز حق یکی ده واستان

جليس السو شيطان

همنشین بد شیطانست

همنشین بد بود شیطان ازو باید گریخت
زانکه چون بس عزیزان همنشین بد بریخت

جليس الخير غنيمة وقار

همنشین نیکو غنیمتست

همنشین جو به از خود تا شود شانت بلند
کز غنیمتها است در دنیا رفیقان ارجمند

جليس المرء مثله

همنشین مرد مانند اوست

مرد می جوید همیشه همنشین همچو خود
نیک پیوندد بنیک و بد بود مایل ببد

جل

جل مرء لا يموت

بزرگی آنکس را ثابت است که نمی مرد

ثابتست آنرا بزرگی کو نمیرد ای پسر
گر یقین داری بودن از بزرگی درگذر

جودة الكلام في الاختصار

خوبی سخن در کوتاه کردن انست

نزد ارباب بلاغت آن سخن دان معتبر
کان بود بسیار معنی و مفید و مختصر

جد بالكثير واقنع بالقليل

بخشش کن به بسیار وقناعت کن باندک

هر چه می آید بدستت ارز رو مال ای پسر
بیشتر صرف فقیران ساز و کمتر خود بخور

الى الساعة

جولة الباطل ساعة وجولة الحق

جولان کردن باطل یک ساعت است وجولان کردن حق تا قیامت

تا قیامت مدة جولان حق دارند وام
لیک جولانگاه باطل ساعتی باشد بکام

جالس الفقراء تزدد شکرا

همنشین کن باد رویشان تا زیاده کردانی شکررا

همنشین شو با فقیران ضعیف نامراد
تاکه کردد درمیان شاکران شکرت زیاد

جهد المقل کثیر

کوشش مفلس بسیار است

کوشش مفلس اکرچه پر بود بهر عیال
درخور کوشش دهد مزد وثوابش ذو الجلال

حسن

حسن الخلق غنیمة

خوش خلقی غنیمتست

از غنیمتها است خلق خوب با خلق خدا
موسی را آیت خلق عظیم آمد ثنا

حدة المرء تهلکه

تیزی وتندی مرد هلاک میکرداند اورا

تندی وتیزی مرد بیخرد درعاقبت
میکشد اورا وواقف نیست او بر عاقبت

حموضة الطعام خیر من حموضة الکلام

ترشهای خوردنی بهتر است از ترشهای کفتنی

خوردنی را اکر ترش سازی کند خاطر قبول
لیک کردند از سخنهای ترش مردم ملول

حرفة المرء كنزه

بیشهٔ مرد گنج اوست

پیشه مرد خود بود ور بود گنج مراد
بی هنر باشد ذلیل و خوار و زار و نامراد

حیا المرء ستره

شرم داشتن مرد پرده اوست

گر هزاران عیب داری و حیا داری چه غم
زانکه می پوشد حیا هر عیب از روی کرم

حلم المرء عونه

برد باری مرد یاری گر اوست

برد باری مرد را در ورطها یاری گر است
تندی و تیزی شعار مردم بد گوهر است

حرم

حرم الوفا علی من لا اصل له

حرام است وفا بر کسی که اصل ندارد

اصل پاک ار نبود شد وفا بر وی حرام
اصل عالی در وفاداری بود اصلی تمام

حرقة الاولاد محرقة الاکباد

سوزش فراق فرزندان سوزندهٔ جگرهاست

سوزشی کز فرقت اولاد باشد مرد را
در جگر سوزش وغم هردم فزاید درد را

حلی الرجال الادب وحلی النساء الذهب

زیور مردان ادبست و زیور زنان زر و مال

زیور مردان ادب دان زیور زن مال و زر
چون ادب داری ز جمع مال و زیور درگذر

خوف الله يجلي القلب

خوف خداي تعالى ميزدايد دل را

ترس وخوف حق تعالى ميدهد دل را جلا

هر كه ترسد از خدا از كس نترسد عاد لا

خير الاصحاب من يدلك على الخير

بهترين ياران انكس است كه راه نمايد ترا بخير

بهترين جمله ياران كيست ميداني يقين

ان كه خيرت دلالت ميكند در راه دين

خف الله تامن من غيره

بترس از خداي تعالى تا ايمن شوي از غير او

از خدا بايد كه ترسي تا شوي ايمن ز غير

كان كسي كز حق نترسد نيست هيچ خير

خلوص

خلوص الود من حسن العهد

دوستي خالص از نيكوي عهد وپيمان است

دوستي خالصا لله ميداني كه راست

انكه قول او درست وعهد وپيمانش راست

خابت صفقة من باع الدين بالدنيا

نوميد باد خريد وفروخت انكس كه فروخت دين بدنيا

دل كه خالي شد ز غير از كينه پر زدر است

كان دلي كز غير خالي باشد از حق اگاه است

خير المال ما انفق في سبيل الله

بهترين مال انست كه نفقه كرده شود در راه خداي

بهترين مال دنيا چيست اي مرد خالي خدا

انچه در راه خدا بخشي بمسكين

خالف نفسك تسترح

مخالفت کن نفس خود را تا بیاسایی

گر خلاف نفس جویی یابی عظیم
ور مطیع نفس باشی اوفتی سوی جحیم

خلو القلب خير من ملء الكيس

خالی بودن دل بهتر است از پری کیسه

دل که خالی شد زغیر از کیسهٔ زر برتر است
کان دلی کز غیر خالی باشد از حق کده است

خليل المرء دليل عقله

دوست مرد دلیل عقل اوست

مرد دانا را دلیل از عقل باشد یار و دوست
هر چه باشد مقتضا عقل او رای نکوست

خیر

خير النساء الودود الولود

بهترین زنان دوست دارنده زاینده است

هر زنی کو زاید و مطبوع طبع شوهر است
شاه مردان گوید که کز جملهٔ زنان او بهتر است

دولة الملوك في العدل

دولت پادشاهان در عدل است

دولت سلطان بعدل و مرحمت قائم بود
مملکت از عدل سلطان ایمن و سالم شود

دوام السرور رؤية الإخوان

همیشگی شادمانی دیدار برادران است

هر که اخوان صفا را بیند و اهل وفا
برد وام او را سرور است و حضور است و صفا

دوا القلب الرضا بالقضا

دوای درد دل رضا دادنست بقضا خدا

هر که راضی شد بتقدیر و حکم قضا
یابد از درد دل دوران دل زار شود دوا

دا النفس الحرص

درد نفس حریصی است

حرص شوم است وطمع مذموم اخر تا بچند
بهر این وان بود نفس عزیزت دردمند

دلیل عقل المرء قوله ودلیل اصله فعله

دلیل عقل مرد گفتار اوست ودلیل اصل او

مرد را باشد دلیل عقل او گفتار او
ودلیل اصل او برسی بین کردار او

دوا النفس دفع الحرص

دوای درد نفس دفع حریصی است

دم علی کظم الغیظ تحمد عواقبک

همیشه باش بر خشم فرو بردن تا محمود شود اخرها کار تو

دینار الشحیح حجر

دینار ودرهم بخیل سنگست

درهم ودینار و گنج ومال واسباب بخیل
هر دان کفه سنگست وچه محتاج دلیل

دولة الارذال آفة الرجال

دولت مردم فرو مایه آفت مردانست

مردم ارذال چون گردند صاحب اختیار
کم شود مقدار مردان رفیع الاقتدار

دار من جفاك بتجملا

مداره و مواسا کن با انکس که جفا کرد با تو از جهت تجمل

ملاطفت او

با جفا کاران وفاداری کن از صدق و صفا
کز مداره در خجالت میشوند اهل جفا

ذکر الصدیقین ینزل الرحمة

یاد کردن اولیا فرو می آورد رحمت را

در زمینی کاندران گویند ذکر اولیا
رحمت آید بر سر ایشان سراسر سما

ذلیل

ذلیل الفقر عزیز عند الله

خوار درویشی عزیز است نزد خدای تعالی

هر که گشته از فقر و درویشی نزد خلق خوار
ارجمند است عزیز آنکس بنزد کردگار

ذلاقة اللسان راس المال

خوش زبانی راس المال مرد است

خوش زبانی و فصاحت هست راس المال مرد
واعظ شیرین مقال از خوش زبانی سود کرد

ذم الشیء من الاشتغال به

مذمت کردن چیزها از مشغول بودن باشد

هر که بینی در هنر جوید بر ابنای زمان
گرچه باشی خوبی کارش عیبی یابد دران

ذواقة السلاطین محرقة الشفتین

چشیدن طعام سلاطین سوزنده لبهاست

نان درویشان کاسب به زخوان خسروان
زانکه اشر ونعمة شاهان همی سوزد لبان

ذنب واحد کثیر والف طاعة قلیل

یک گناه بسیارست وهزار طاعة اندکست

یک گناه از بنده بسیارست نزد کردگار
در هزاران طاعتش هست اندک اید در شمار

ذر الطاغی فی طغیانه

بگذار گمراه را در گمراهی او

هر که گمراه هست وگمراهی خود هست فاش
اینچنان گمراه را بگذار کو گمراه باش

ذکر

ذکر الموت جلاء القلوب

یاد کردن مرگ روشنی دلهاست

هادم لذات یعنی مرگ را ای مرد ولی
یاد میکن تا شود آئینهٔ دل منجلی

ذکر الشباب حسرة

یاد کردن جوانی حسرتست

ای جوان طاعة غنیمة دان که پیری بیخرد
هردم یاد جوانی آب حسرة میخرد

ذل المرء فی الطمع

خواری مرد در طمع اوست

مرد گردد از طمع خوار و بیکار و نزار
وز قناعة احترام افزاید و عزّ و وقار

رتبة العلم اعلى الرتبة

مرتبه علم ودانش بالاتر ازهما مرتبها ست

كوچي هركس را از فيض حق نصيبي درخوراست

زينت علم از جميع مرتبتها برتراست

راع اباك يراعيك ابنك

مراعات كن پدر خودرا تا مراعاة كند ترا پسر تو

اى پسر امروز واجب دان مراعاة پدر

تا شوى فردا ممتع از مراعاة پسر

رسول الموت الولادة

پيغام گزار مرگ زادن فرزند است

وقت زادن زارى اطفال ميدانى كه چيست

او پيام مرگ دارد ازبراى هركه زيست

رفيق

رفيق دليل عقله صدق المرء

رفيق ويار مرد دليل عقل اوست

شد رفيقش نيك وبد بر عقل مرد اى دل دليل

با عزيزان شد عزيز وبا ذليلان شد ذليل

رعوناة النفس تتعبها

رعنائيهاى نفس بدشوارى ميندازد نفس را

هركه خودبين است ورعنا نفس نافرمان او

زان رعونت در تعب باشد هميشه جان او

رؤية الحبيب جلاء العين

ديدار دوست روشنى چشم است

روشنى چشم مردم باشد از ديدار دوست

ديده حق ديده را طالب ديدار دوست

رزقك يطلبك فاسترح

روزی تو میجوید ترا پس بیاسای

روز شب از بهر روزی درتك وپویی چرا
خوش بیاساز انکه روزی نیز میجوید ترا

راع الحق عند غلبة النفس

مراعات حق کن نزد غلبه کردن نفس

بر تو چون غالب شود نفس ای رفیق مهربان
حق رعایت کن دران دم تا نیفتی در زیان

رفاهية العيش في الامن

خوشی زیست در ایمنی است

ای که خواهی تا بود دائم ترا عیش هنی
نیست عیشی خوبتر در روزکار از ایمنی

زهد العالم رحمة

زاهدی ورزیدن عالم رحمت است

علم بسیار است اکر بعضی ازان یابد زوال
هست آسان تو ز مرك عالم صاحب کمال

زهد العامي مظلة

زاهدی ورزیدن عامی کمراهی است

جاهلی عامی چو ورزد زهد عین کمرهیست
پیروی اهل دانش غایة کار آکهیست

زوال العلم اهون من موت العلماء

نیست شدن علم آسان تر است از مرك عالمان

عالم عامل چو ورزد زهد محض رحمتست
لیك زهد جاهلان خلق خود را زحمتست

زوايا الدنيا مشحونة بالرزايا

کوشهای دنیا پر کردانیده شده است بمصیبتها

پنبه بیرون آور ای دنیا پرست از کوشها
تا رسد آواز مرکت دم بدم از کوشها

زينة الباطن خير من زينة الظاهر

زینت اندرون بهتر است از زینت ظاهر

زینت باطن که خلوتخانهٔ خاص خدا است
بهتر است از زینت ظاهر که تقلید نست

زيارة الحبيب اطراء المحبة

پرسش دوست تازه کردانیدن و محکم کردانیدن

پرسش احباب و واقف بودن از احوال یار
تازه کرداند نهال دوستی را بیخ و بار

زيارة الضعفاء من التواضع

پرسش ناتوانان از تواضع است

ای توانا ناتوانی ناتوانا را بپرس
از ره خلق و تواضع خواه ترك و خواه فرس

زن الرجال بموازينهم

وزن کن مردانرا بمیزانهای ایشان

چون نبود در خلق رجالی تفاوت نجه عدد
مردمانرا وزن کن هر یك بمیزانهای خود

زلة العالم كبيرة

کناه عالم اکرچه صغیره است در حکم کبیره است

کر ز اهل علم یابد یك صغیره انتشار
آید آن فردا بمیزان کبیره در شمار

زحمة الصالحين رحمة

زحمت صالحان رحمت

صالحانرا زحمتی کو هست عین رحمت

فاسق از شومی فسق خویشتن در زحمت

زور المرء بقدر اکرامه لك

پرسش کن مرد را بمقدار گرامی داشتن او ترا

هر کرا انعام و اکرامست در حق تو بیش

درخوران خدمتش واجب شمر بر نفس خویش

سرورك بالدنيا غرور

شادی تو در دنیا غرور است

معبری دان دنی دون حیله را بروی عبور

شادی ازان کمال غفلت و نقص حضور

سو

سوء الخلق وحشة لا خلاص منها

بدخلقی وحشتی است که خلاصی ازان نیست

وحشتی در خلق بد باشد که نبود زان خلاص

عاصی خویش نزد حق بتر از بدخلق خاص

سلامة الانسان في حفظ اللسان

سلامت حال مردم در نگاه داشتن زبانست

گر سلامت بایدت ای دل زبان خود ببند

زانکه باشد در قفس بلبل ز پر گفتن ببند

سوء الظن من الحزم

بدگمانی از احتیاط است

مرد دانا را چون ضرورت باهم اختلاط

گر گمان بد برند از هم بود از احتیاط

سيرة المرء تنبئ عن سريرته

سيرة و روش مرد خبر ميدهد از ضمير و خاطر او

ظاهر مرد مربود عنوان باطن اى پسر
سر مردم كوندانى سيرة ايشان نكر

سكوة اللسان سلامة الانسان

بستن زبان سلامت مردم است

كو سلامت خواهدة اى انسان كو زبانى خود ز تكلم كن
بعد از ان كو توسن چرخ فلك را رام كن

سمو المرء في التواضع

بزركى مرد در تواضع است

سكو

سكر الحكومة اشد من سكر الخمر

مستى حكومت سخت تر است از مستى شراب

در حكومت مستى باشد فزون تر از شراب
كز چنين مستى و غفلت خان و مانها شد خراب

سكرة الاحياء سوء الخلق

جان كندن زندگان بدخلقى است

زندگانى از خلق زشت خويشتن جان ميكنند
عالمى را زين صفت با خويش دشمن ميكنند

سلاح الضعفاء الشكاية

سلاح ناتوانان شكايت است

ناتوانرا كه نبود را تب شام و صباح
جز شكايت زبانى نبود ايشانرا سلاح

شحيح غني افقر من فقير سخي

بخيل توانگر درويش تر است از درويش بخشنده

هر توانگر را كه عادت شد بخيلي اي اخي
بد تر است از روي درويشي ز درويش سخي

شين العلم الصلف

عيب علم لاف زدن است

عيب علم و عالمان اي دل بغير از لاف نيست
هر كه مي لاف زد دانش مشرب او صاف نيست

شر الامور ابعدها من الشرع

بدترين كارها دورترين است از شرع و دين

هيچ داني تا چه باشد بدترين كارها آن
انچه باشد دور تر از شرع و قول مصطفا

شمه

شم في طلب الجنة

دامن درچين در طلب بهشت

گر طلبكار بهشتي دامن از كردار زشت
بايدت برچيدن و رفتن بستان بهشت

صدق المرء نجاته

راستي مرد رستگاري او است

رستگاري گر همي خواهي بود در راستي
مرد از ناراستي يابد كمي و كاستي

صحة البدن في الصوم

صحت بدن در روزه است

تندرستي بدن در روزه است اي نيكنام
كز معاصي باز دارد روزه مردم را تمام

صلاح الانسان في حفظ اللسان

صلاح مردم در نگاه داشتن زبانست

كر نكه داری زبان را ادمی یابد صلاح
هرزه ور ایش بجاح ابد هر از غمها فلاح

صلاح البدن في السكوت

صلاح کار بدن در خاموشی است

جسم و جان یابد صلاح ار زانكه حی لایموت
بر زبان مردم بر كو نهد مهر سكوت

صفاء القلب من الايمان

صفای دل در قناعت

دل شد از نور ایمان روضه دار الصفه
وز فیوضات الهی یابد انوار رضیا

صفو

صفوة عیش در قناعت

صفو العيش في القناعة

بپیوند بخویشان تا بسیار شود خیل و حشم تو

عیش صافی كر همین خواهی قناعت را كزین
كز قناعت مردمانرا نیست بهتر همنشین

صلة الارحام يكثر حشمك

صلاح دین در پرهیزكاری است و فساد دین در طمع

هر كه پیوند بخویشان ای رفیق محترم
هر زمان او را شود بسیار تر خیل و حشم

صلاح الدين في الورع وفساده في الطمع

دین ز پرهیز و ورع یابد صلاح ای دین پناه
وز طمع دین را فساد اید از قول شاه

صمت الجاهل ستر

خاموشی نادان پرده اوست

گر نخواهی تا بدانندت که نادانی خموش
عیب نادانی خود ای دل خاموشی بپوش

ضمیر الاحرار محل الانوار

ضمیر و خاطر ازاد مردان محل انوار است

فیض انوار الهی را محل دانی کجاست
خاطر ازاد مرد با خدا و خلوت راست

ضرب الحبیب اوجع

زدن دوست دردناک تر است

ضربت تیغ عدو را نیست چندانی فزع
لیک بهر برگ گل زد ست دوست میکرد وجع

ضیق

ضیق الید اشد من ضیق القلب

تنگی دست سخت تر است از تنگی دل

تنگ دستی از دل شکسته بسیار بتر
زر چو داری بر کف از تنگی دل بر غم مخور

ضل من رکن الی الاشرار

گمراه شد انکس که میل کرد بید نفسان

هست گمراه انکه میلش سوی شریران بود
بد که با بد سیر و همراه شریران بود

ضاق صدر من ضاق یده

شکسته سینه انکس که شکسته دست او

دین بدنیا هرکه بفروشد زعین البهمة

هرکه از جود و عطای دور باشد دست تنگ
سینه اش شکسته و دارد یاد رود و نوای چنگ

ضل سعي من رجا غير الله

ضایع شد سعی آنکس که امید داشت بغیر خدای

هر که امیدش بغیر از خالق بر حق بود
سعی او در دین و دنیا ضایع مطلق بود

ضياء القلب من اكل الحلال

روشنی دل از خوردن حلال است

روشنائی دل از خواهی مخور غیر حلال
کز حرام افتد اندر دل ظلمت و زر و بال

ضمن الله رزق كل احد

ضمان کرده است الله تعالی روزی هر احد از

روزی هر فرده را چون حق تعالی ضامن است
هر که شک دارد درین معنی ضمیرش خائن است

ضرب

ضر اللسان اوجع من طعن السنان

سوزش زبان دردناکتر است از ضرب نیزه

هر که را در سخن نبود با انسانش مخوان
بدتر از ضرب سنان باشد دلا تیغ زبان

ضاقت الدنيا على المتباغضين

تنگ است دنیا بر کسی که با هم دشمنی ورزند

بود و کس کاهنگ کین دارند و بغض از جانبین
شاد گردد این جهان با وسعت بعد المشرقین

طول العمر مع الطاعة من خلع الانبياء

درازی عمر با طاعت از خلعتهای پیغمبران

با دوام طاعت ار یابد کسی عمر دراز
خلعت پیغمبران بر قامتش دارد طراز

٥،٤

طلب الادب خير من طلب الذهب

خستن بهتر است از خستن زر

ادمی را هیچ زیور نیست بهتر از ادب
گر ادب جویی ترا بهتر که باشی زر طلب

طر مع الاشكال وقال

پرواز کن با هم شکلان خود

با قرین خویش و با هم شکل خود پرواز کن
خوی خود از کفتر و گنجشک بازی باز کن

طاب حزن من طال رجاوه

دراز است اندوه انکس که دراز است امید او

هر کجا اندر کوچه امیدواری بر مدار
کانک امیدش دراز اندوه او باشد دراز

طاب وقت من وثق بالله

... از است اندوه انکس که
خوشا وقت انکس که اعتماد کرد بخدای تعالی

هر که در دینی و عقبی کرد بر حق اعتماد
باد وقتش خوش که هست از جملهٔ اهل رشاد

طوبی لمن رزق بالعافیه

خوشحال انکس که روزی داده شد است او را عافیت

ای خوشا حال کسی کش عافیت روزی بود
باد حق پیوسته اش وردش زبان روزی بود

طاعة العدو هلاك

فرمان بردن دشمان هلاکت است

طاعت از نعمتهای رحمانی بود
طاعت غیر خدا وسواس شیطانی بود

D,O
لد

طوبى لمن لا اهل له

خوش حال آنکس که نیست مر او را اهل و عیال

ای خوشا احوال آن فراغ دل فرخنده فال
کو ندارد در جهان اندیشهٔ اهل و عیال

ظل السلطان ظل الله

سایهٔ سلطان سایهٔ خداست

سایهٔ سلطان عادل سایهٔ رحمن بود
دولت او در جهان حامی دین داران بود

ظما المال اشد من ظما الما

تشنگی مال سختتر است از تشنگی آب

هر که دارد تشنگی جمع گنج و مال و زر
باشد آن از تشنگی آب بسیاری بتر

ظلم

ظلم الملوك اولى من دلال الرعية

ستم کردن پادشاهان سزاوارتر است از ناز کردن رعیت

ظلم سلطان میکند بعضی طبیعتها قبول
لیکو از ناز رعیت طبعها کرده قبول

ظلم المرء يصرعه

تاریکی ستم کردن تاریک میگرداند ایمان را

حال ظالم گردد از ظلم و ستمکاری تباه
وز سریر ملک و جاهش افکند در قعر چاه

ظل عمر الظالم قصير

سایهٔ عمر ظالم کوتاه است

عمر ظالم هر زمانش سایه کوته تر شود
آفتاب عمر عادل دمبدم انور شود

ظلامة المظلوم لا تضيع

داد دادن مظلوم ستم كشيده ضايع نيست

دلا مظلومان عاجز را دلا ضايع مدان
كانكه رحم دارد بمظلوم ايمنست از ظالمان

ظلم الظالم يقوده الى الهلاك

ستم كردن ظالم ميكشد اورا بهلاك

ظلم ظالم را كشد دائم بوادى هلاك
وز قساوت از ستمكارى ندارد هيچ باك

ظل

ظل الاعوج اعوج

سايهٔ كج كج است

سيرة بد مرد كج طبع بد خود را كواست
زانكه باشد سايهٔ كج كج وزان راست راست

عش قنعا تكن ملكا

زيست كن بقناعت تا پادشاه ووقت خود باشى

هر طرف گشتن ز روى عيبى بد بود
هر كه قانع شود سلطان وقت خود بود

علو الهمة من الايمان

همت عالى از ايمانست

نشان ايمان ونشان مومنان دانى كه چيست
همت عالى وعكس اين صفت دون همتيست

عليك بالحفظ دون الجمع من الكتب

ملازم باش یاد کردن علومرا نه کرد آوردن کتابهارا

یک کتاب از بر کنی بهتر ز جمع صد کتاب
کشف کتاف چه کار آید ندانسته لباب

عاقبة الظلم وخيمة

آخر کار ظلم وستم وبیداد بد است

ای برادر ظلم بیخ عمر ظالم میکند
باشد آخرها کار ظالمان بسیار د

عز المرء في القناعة

عزة مرد در قناعتست

مومنانرا از قناعت عزت افزاید مدام
و ز طمع خواری فزاید مردمانرا بر دوام

عدو عاقل خير من صديق جاهل

دشمن خردمند بهتر است از دوست نادان

دوستی با مردم دین پرور دانا نکوست
دشمن عاقل بر دانا به از نادان دوست

عيب الكلام تطويله

عیب سخن درازی آنست

ای که هستی واقف از مقصود وقت خیر الکلام
بگذر از بسیار گفتن کان بود عیبی تمام

عسر الامر مقدمة اليسر

دشواری کار مقدمه آسانیست

کار چون دشوار شد بنیاد آسانی بود
خود دلیل این حدیث آیات قرآنی بود

عقیب کل یوم لیلة

درعقب هر روزی شبیست

ازپی غم راحت ونوروز باشد بعد دی
از شب فرقت چه غم چون روز وصل آید پی

عقوبة الظالم سرعة الموت

عقوبت ظالم زود مردنست

هر بدی را هست نوعی از عقوبت در قفا
روز مردن میدهد ظالمان را ایزد جزا

غنیمة المؤمن وجدان الحکمة

غنیمت مومن یافتن علم وحکمت است

مومن گر علم وحکمت یافت حظی شمار
پر غنیمتها برد از فیض (فضل) کردگار

غنم من سلم

غنیمت یافت آنکس که بسلامت یافت زیست

هر که او از عیبهای ناسزا سالم شود
هم غنیمت یابد وهم دولتش قائم شود

غاب حظ من غاب نفسه

غایب شده حظ ونصیب آنکس غایب شود نفس او

حظ نفس اندر حضور اهل دل مقسوم شد
نفس چون غایب شود از حظ خود محروم شد

علامة المتوکلین صدق

درخوشیست نیک ارباب توکل

از توکل جامه پوش واز طلب کاری مجوش
کز توکل دیده مردم دایما باشد بجوش

علا قدر المتقين

گران قیمت است مرتبه پرهیزکاران

اعتبار و قدر و جاه مردم پرهیزکار
بس عزیز است و گران قیمت بنزد کردگار

غشك من سخطك بالباطل

غش و خیانت کرد با تو آنکس که بغضب آورد ترا بباطل

هر که می آرد ترا هر دم بباطل در غضب
با تو قلب و خیانت کرده ای عالی نسب

غدر بك من دلك على الاساءة

غدر کرد با تو آنکس که راه نمود ترا بر بدی

بر بدی کردن ترا هر کو دلالت میکند
با تو غدر اندیشی از راه ضلالت میکند

عثرة المرء اهون من مجالس من لا تهواه

سختی مرد را آسان تر است از همنشینی با کسی که دوست نمیداری تو او را

سختی مرد ای برادر باشد آسان تو بسی
کانکه را خاطر نخواهد یک زمان بیند کسی

غلام عاقل خير من شيخ جاهل

کودک عاقل بهتر است از پیر جاهل

کودک عاقل بهست از پیر جاهل ای پسر
شاه مردان اینچنین فرمود ای جان پدر

غضبك عن الحق مقبحة

بغضب در شدن تو از سخن حق زشت است

گر ز قول حق غضب گیری بود عیبی قبیح
بعد از آن قولت نداند اهل باطل

غشك من رضاك بالباطل

غش و خیانت کرد با تو آنکس که راضی ساخت تو را بباطل

هر که کردانید خشنودت بباطل ای پسر
با تو قلبی و خیانت کرده آن بیداد گر

فخر المرء بفضله ولی من فخره باصله

نازش مرد بفضل او سزاوارتر است از نازش باصل او

نازش مردان بفضلست ای دل آن نازش نکوست
ور باصل بی فضیلت کرد نازش عیب اوست

في كل قلب شغل

در هر دلی شغلیست

باشد اندر هر دلی شغلی ولی مرد خدا
جز خدا نگذرد اندر خلوت دل گرد ها

فضل العالم على الجاهل كفضل البدر على السها

فضل خردمند بر نادان همچون فضل ماه بدر است بر سها

فضل و افزونی دانا هست بر نادان دلا
همچو افزونی ماه بدر بر جرم سها

فكاك المرء في الصدق

خلاص مرد در راستیست

هر کرا در خانهٔ صدق و صفا منزل بود
خاطر او را خلاص از درد و غم حاصل شد

فرقة الاخوان محرقة الجنان

فراق برادران سوزنده دلست

فرقت یاران و اخوان و برادر خواندگان
آنچنان دلسوزی باشد که ناید در بیان

فطنة المرء تدل علي اصله

زيركي مرد دلالة ميكند بر اصالة او

زيركي مرد بر اصلش دلالة ميكند
جاهل بد اصل ازان ميل ضلالة ميكند

قرين المرء دليل دينه

همنشين مرد دلالة ميكند بر اصالة او دليل دين اوست

همنشين نيك وبد باشد دليل دين مرد
كر تو خواهي قوت دين كرد بي دينان مكرد

قبول الحق من الدين

قبول كردن سخن حق از دين است

هست از اين دين داري قبول قول حق
حق پرست از دفتر باطل نميخواند سبق

قدر

قدر في العمل تنج من الزلل

اندازه كن در كردار تا رستكاري يابي از خطا و زلل

اولا اندازه كن با خويشتن در هر عمل
تا كه يابي رستكاري از خطا و از زلل

قساوة القلب من الشبع

سختي دل از سيري است

سختي و تاريكي دل لازم پرخوردن است
معده چون پر شد زمان خواب غفلت كردن است

قول المرء يخبر عما في اصله

كفتار مرد خبر ميدهد از انچه در اصل است

ميدهد كفتار مرد از كوهر اصلش خبر
بد نيايد از زبان مردم عالي كهر

قوة القلب من صحة الايمان

قوة دل از درستی ایمانست

هرکه ایمانش درست است صحیح و معتبر
قوتِ دل یابد و از عالم معنی خبر

قاتل الحريص حرصه

کشنده حریص حرص اوست

حرص شومست حرص بخرد زان غافلست
وز شوم اصلاحی یابد که حرصش قاتلست

قيمة المرء ما يحسنه

قیمت مرد آن چیزیست که نیکو میداند آنرا

مرد محلدزد بآن چیز که می ورزد دلا
بکذر از جهل ار خرد داری و در دانش فزا

قرب

قرب الاشرار مضرة

نزدیکی کردن با بدان نقصان کزند رسانند است

میل بد نقاد جهال و صحبت ایشان محل
قربت ایشان مضر و دیدن ایشان ممل

قدر المرء ما يهمه

قدر مرتبت مرد آنچیزیست که همت میبندد برآن

رتبت آن کسی بقدر همت هر کس بود
در سر اکر کس بود این حرف او را نیس بود

كلام الله دواء القلب

کلام الله غیر مخلوق دوای درد دلست

درد دلرا از کلام حق تعالی جو دوا
خود ترا در سینه محفوظست کلام عادلا

كفاك من عيوب الدنيا ان لا تبقى

بس است ولپسندیده است ترا عیبها دنیا انکه بقا ندارد

عیب دنیا پیش دانایان همی مقدار بس
کو بقا دارید موسوم و نمی ماند بکس

كمال العلم في الحلم

کمال علم و دانش در بردباریست

مرد مانرا هیچ فضلی نیست بالاتر ز علم
زیور دانا صلاح است و کمال علم حلم

كفاك علمك بالموت

بس است ولپسندیده است ترا از جهت غم دانستن

گر یقین داری بمرگ این غم ترا بس ایس
ورز مردن غافلی نادم بمیری بی خبر

کمال

كمال الجود الاعتذار معه

کمال بخشش بعذر خواستن است با آن

جود بخشش بخشیی باشد ز الطاف اله
ور کمال جود خاهی بعد بخشش عذر خواه

كافر سخي ارجى من مومن شحيح

کافر بخشنده امیدوارتر است از مومن بخیل

کافر بخشنده را امید جنت بهتر است
از مومن بخیل ای دل که معبودش زر است

كفران النعمة مزيلها

ناسپاسی کردن در نعمت نیست کنند نعمت است

هر که را داد ارکرم ایزد تعالی گنج و مال
ناسپاسی گر کند یابد زر و مالش زوال

کفی بالموت واعظا

بس است و بسنده است مرگ پند دهنده

تا بکی درد سر واعظ دهی ای بوالهوس
واعظ ارباب دانش مردن همسایه بس

کفی بالشیب ناعیا

بس است و بسنده است پیری خبر دهنده مرگ

هرکه از پیری خبر گیری ز مرگ خود نکرد
ناگهان غافل بمیرد با هزار اندوه و درد

کفی بالشیب داء

بس است و بسنده است پیری جهت دردمندی

درد و رنج و زحمت پیران همی پیری بس است
پیری و صد عیب خود ورد زبان هرکس است

کفی للحسود حسده

بس است و بسنده است مر حسود حسد بردن او

بس بود در دشمنی ای دل حسود از حسد
کز حسد آخر حسود از پا بمضرتها رسد

لین الکلام قید القلوب

نرمی سخن و گفتار قید دلها است

صید دلها کار مردم شیرین کلام
نرمی گفتار دلها بقید آرد تمام

لیس لسلطان العلم زوال

نیست مر سلطان علم را زوال

هرکرا در علم و دانش سلطنت حاصل شود
نیست ممکن تا ابد کان سلطنت زایل شود

لو يرى العبد الأجل ومروره لا يقصر الأمل وغروره

اگر ببیند بنده اجل را وگذشتن اجل را قصه نخواند
از زور را وغرور آرزو را

بنده گر ببیند اجل وز حال مرگ آگه شود
قصه امال ومغروری او کوته شود

لكل غم فرج ولكل داء دواء

مر هر غمی را شادی است ومر هر دردی را دوائی است

هر غمی را دی هر درد را باشد دوا
در پی دشواری آسانیست از قول خدا

لبس الشهرة من الرعونة

پوشیدن جامهای شهرت از رعنائیست

جامه شهرة زنان پوشند ورعنائی کنند
لیک مردان از کرم تزیین برنائی کنند

لیس

ليس للحسود راحة

نیست مر حسود را آسایش

نیست آسایش حسود بی‌خرد را بیش وکم
خاطرش پیوسته از بار حسد پر درد وغم

ليس الشيب من العمر

نیست پیری از شمار زندگانی

روزگار پیری وبی برگی ودرماندگی
نیست نزدیک خردمند از شمار زندگی

لين قولك تحبب

نرم گردان گفتار خود را تا دوست داشته شوی

نرمی گفتار عادت کن که خلقی بس نکوست
تا که خاص وعام دارندت چو جان خویش دوست

لين قومك تحبب

نرمی پیشه کن با قوم خود تا دوست داشته شوی

رفق ونرمی پیشه خود ساز با قوم ونباد
تا شوند از جان شما قوم ونباره دوستدار

لكل عداوة مصلحة الا عداوت الحسد

مرهر دوشمنی را مصلحی است مگر دشمن حسود

هر عداوت را بود نوعی سبب غیر از حسد
کر حسد بی موجبی حاسد کشد رنج حسد

ماندم من سکت

پشیمان نشد انکس که خاموش شد

کسی پیشمانی بعمر خود که کم گوی ندید
وزبان بازی بمردم پر بلا منتها رسید

مجلس

مجلس العلم روضة الجنة

مجلس علم بستان بهشت است

روضه جنة اگر خواهی که بینی در زمین
بیش اهل علم بنشین ونمودارش ببین

مصاحبة الاشرار ركوب البحر

مصاحبت وهمنشینی با بدان سواری دریاست

هر که در دریا نشیند ایمن از غرق آب نیست
همنشینی با بدان اصلا کم از آن آب نیست

من علت همته طالت همومه

انکس که عالیست همتهای او دراز است غمهای او

نیست خالی از غم انکس را که همت عالیست
زانکه از بخشیدن پر کیسه کاهش خالیست

من كثر كلامه كثر ملامه

انکس که بسیار است ملامة او

هر که مکثار است و پر گفتن شعار او بود

در مجالس پر ملامتها نثار او بود

مشرب العذب مزدحم

محل ابشخور شیرین انبوهی است

هر که صافی مشرب و شیرین زبان شد مرد ساد

کرد او کردند چون بر آب صافی تشنگان

مجلس الكرام حصون الكلام

مجلس بزرگان قلعها و خزینهای سخنست

با بزرگان چون نشینی هرچه زیشان بشنوی

هره ران مجلس کذا ای دل چو بیرون میروی

منقبة المرء تحت لسانه

فضل و منقبة مرد در زیر زبان اوست

فضل مرد و منقبة پنهان بود زیر زبان

تا نپرسی کی کند سر معانیره بیان

مجالسة الاحداث مفسدة الدين

همنشینی باجوانان بی علم و معرفت فساد دین است

میکند تندی و تیزی مرد بدخو را هلاک

هر که خوش خو لیست او را از هلاکت چه باک

مهلكة المرء حدته

هلاک کننده مرد تیزی و تندی اوست

با جوانانی که خالی از علوم اند و یقین

همنشینی بودن دلا هست از خرابیهای دین

نیل المنی فی الغنی

رسیدن بآرزوها در توانگریست

هر که او در صورة و معنی توانگر دل شود
هرچه باشد از روی خاطرش حاصل بود

نور قلبک بالصلوة فی الظلم

منور کردان کور خودرا بنماز کزاردن در تاریکی شبها

هر که در تاریکی شب وردا و باشد نماز
کور او پر نور سازد کارسازی بی نیاز

نور قلبک لا تظلمه بالمعصیه

نور پیری خودرا تاریک مکردان بمعصیت

چون شدی پیر از هوس بازای و در عصیان مکوش
نور پیری را بار معصیت ای دل مپوش

نار

نار الفرقة احر من نار جهنم

آتش فراق دوستان کرمتر است از آتش دوزخ

از فراق دوستان هردم شد جانم حذر
کاش دوری بود از آتش دوزخ بتر

نور المومن من قیام اللیل

نور روی مومن از شب زنده داریست

نور روی مومن از شب خیزی و طاعت دان
تیرگی روی و رای فاسقان باشد عیان

نسیان الموت صدا القلب

فراموشی مرک زنک دلست

هر دلی کز مرک غافل کشت زنک دارد بدید
غافلان را تا که از مردن صدا خواهد رسید

نعیت الی نفسک حین شاب راسک

خبر مرگ داده بنفس تو انگاه که سفید شد موی تو

موی سر چون شد سفید از مرگ می آرد خبر
گرچه نبود این خبر در نزد جاهل معتبر

نضرة وجه المومن فی الصدق

تازگی روی مومن در راستی اوست

تازه روی مومنانرا باشد اندر راستی
راستانرا غم نباشد از کمی و کاستی

نم امنا تکن فی امهد الفرش

خواب کن در حالتی که ایمن باشند مومنان از دست و زبان تو

خاطر ایمن ساز از ازار دل پیر و جوان
تا شوی در بهترین ارامگاهی کامران

وضع الاحسان فی غیر موضعه ظلم

نهادن نیکوی در غیر محل خود ظلم و ستم است

با نکوکاران نکوئی در محل است و صحیح
لیک در غیر محل احسان بود ظلم صریح

وزر صدقة المنان اکبر من اجره

بزه صدقهٔ منت بزرگتر است از ثواب ان

هر که چیزی خیر کرد و بعد از ان منت نهاد
بزه ان باشد از مزد و ثواب ان زیاد

وحدة المرء خیر من جلیس السوء

تنهایی مرد بهتر است از همنشین بد

مرد را تنهایی ان هم صحبت بد بهتر است
صحبت نیکان ولی از شهد و شکر خوشتر است

ولاية الاحمق سريعة الزوال

ولایت داری وسروری نادان زود زوالست

احمق از والی ملکی گردد ای صاحب کمال
زود باشد کان ولایت را پدید آید زوال

ولا اك من لم يعاديك

دوستی کرد با تو آنکس که دشمنی نکرد با تو

آنکه وقت دشمنی قصد تو نتوانست کرد
دوستی بنیاد کرد و آنچه بتوانست کرد

واساك من تغافل عنك

مدارا و مساوه کرد با تو آنکس که غافل ساخت خود را

خصم اگر در کار تو گاهی تغافل میکند
آن مواسا با تو از روی تجاهل میکند

ولي الطفل مرزوق

متكفل مونة طفل روزی داده شده است

هر که طفلان را برای حق مونت میکند
در کنف روزیش ایزد معونت میکند

ويل لمن وتر الاحرار

وای بران کس که کینه میورزد با آزاد مردم

کینه با آزاد مردان هر که میورزد بدست
هر که این کردار دارد دشمن جان خود است

ويل لمن ساء خلقه وقبح خلقه

وای بران کس را که بد است خلق او و زشت است صورة او

بد بود با خلق خوب از خلق خوب بد اری بدست
وای بران کس که او را صورت و سیرة بد است

ويل للحسود من جسده

واي مر حسود را از حسد او

واي بر حسود از غصه و رنج و حسد
كر حسد بيوسته حاسد را ملامة ميرسد

هموم المرء بقدر همته

غمهاي مرد بقدر همتهاي اوست

هر كه را همة بلند و مال و نعمة كم بود
داعه اورا بقدر همتش غم بود

هم السعيد اخرته وهم الشقي دنياه

غم واندوه نيكبخت اخرة اوست وغم بدبخت دنياي اوست

نيكبخت از بهر عقبى ميخورد غم بيشمار
ليك بدبخت از غم دنيى بود همواره خار

هربله

هر بلد من نقده انفع من هرب له عن الاسد

كريختن تو از نفس تو نافع تراست از كريختن تو از شير

كر ز نفس خويش بكريزي ترا نافع تراست
زانكه بكريزي ز شير شرزه كان مردم راست

هات ما عندك تعرف به

بده در راه خدا انچه نزد تست تا شناخته شوي بان

انچه داري صرف درويشان كن وراه رضان
تا بان مشهور كردي درميان مردمان

همة المرء قيمته

همة مرد قيمة اوست

همة عالي بكبخد درميان فرت ودم
تا ترا سر باشد اي دل همة اهل كرم

هامة المرء همته

تاریک سر مرد همت او ست

همه عالی بدست او را گر داری خرد
زانکه قدر مرد و قیمة در خور همت بود

هلك الحريص وهو لا يعلم

هلاك شد حریص وحال آنکه او نمی داند

میشود فانی حریص و در نمی یابد سبب
خویش را بیهوده اندازد حریص اندر تعب

هشم الثريد غير آكله

تا ترید کرد غیر خورنده آن

کرد بس کس نان ترید و جان شیرین را سپر
وز در آمد دیگری وان ترید او بخورد

هيهات

هيهات من نصيحة العدو

دوری باد همه را از نصیحة دشمن

زنهار از پند دشمن ای برادر زینهار
بر حذر باش و مکن قول عدو را اعتبار

لا غنى لمن لا فضل له

نیست هیچ توانگر مر آنکس را که فضیلة مر او را

مال داری را که نبود مایهٔ فضل و هنر
او توانگر نیست باری میکشد مانند خر

لا راحة لملول

نیست هیچ آسایش مر ملول را

از غم دنیا ندارد هیچ آسایش ملول
زود یابد از ملالت آفتاب عمر افول

لا كرامة للكاذب

نیست هیچ کرامت مرد دروغ گوی را

کرامت هست محروم آنکه گوید دروغ

هر دلش بی نور باشد هم ضمیرش بی فروغ

لا غم للقانع

نیست هیچ غم و اندوه مرد قانع را

غم ندارد مرد قانع گر جهان گردد خراب

گو نیابی قانعست از عالم و بلعد جرعه آب

لا فقر للعاقل

نیست هیچ درویشی مرد خردمند را

مرد عاقل ایمنست از بی نوایی و عنا

گوهر عقل از کجا و فقیری و درویشی کجا

لا ایمان لمن لا امانة له

نیست کمال ایمان مر آنکس را که امانت نیست مر او را

هر کرا نبود امانت عادت ای زیبا خصال

گوهر ایمان او صلاحی نیابد کمال

لا دین لمن لا مروة له

نیست کمال دین مر آنکس را که مروت نیست مر ورا

هر کرا نبود مروت از کمال دین بریده

حق پرستان را مروة غایت دین پرورست

هلاك المرء في العجب

هلاك مرد در خود پسندیست

خود پسندی و تکبر مرد را سازد هلاك

عقل گوید مردم خوش خلق را روحی فداك

يسود المرء قومه بالاحسان الیهم

بزرگ شود مرد نزد قوم خود بنیکویی کردن با ایشان

مرد چون با قوم خود نیکی کند ای کامکار
سرور ایشان شود در امر و نهی و گیر و دار

لا حرمة لرجل فاسق

نیست هیچ حرمة مر فاسق را

چند باشی در پی فسق و فجور ای بوالهوس
فاسقانرا حرمة و عزت نباشد پیش کس

لا قذف للفاحش

هیچ قذف و دشنام سود مند نیست مر آنکس را که بفحش و ناسزا گفتن عادت اوست

بر زبان هر که فحش و ناسزا باشد روان
گر هزاران فحش گویی نبود او را زیان

لا وفا للامراة

نیست هیچ وفا داری مر زن را

در نهاد زن وفا ننهاد ایزد در ازل
وز جفا در کار و بار بدید اید خلل

لا راحة للحسود

نیست هیچ اسایش مر حسود را

چون بشوی حسد راحة نداری ای حسود
با تن وجان خود اخر این زیان کاری چه سود

یسود المرء بالاحسان

انچه در روز ازل تقدیر کرد ایزد ترا
میرسد بی در پی اید اجلا بی چون وچرا

یزید الصدقة فی العمر

زیاده میکند صدقه در عمر و زندگانی

صدقه وخیر و زکات افزاید اندر عمر مرد
بد نبیند انکس که در حق فقیران نیک کرد

یاتیک ما قدر لک

میرسد ومی اید بسوی تو انچه تقدیر کرده شده است

مرد چون با قوم خود نیکی کند ای کامکار
سرور ایشان شود در امر و نهی و گیردار

یسعد الرجل بمصاحبة السعید

سعادتمند میشود مرد بسبب همنشینی و مصاحبت نیکبختی

هر که باشد همنشین مردمان نیکبخت
کرد داور اهر دمی جاه ایشان نیکبخت

یامن الخایف اذا وصل ما خافه

ایمن میشود ترسنده چون برسد بانچه می ترسید ازان

هر که میترسد ز چیزی چون بان واصل شد
در دل او ایمنی زان بی گمان حاصل شود

يصير امر الصبور الى مراده

میگردد کار صبر کننده بمراد خاطر او

هرکه دارد صبر کارش بر مراد دل شود
صابران را عاقبة مقصود دل حاصل شود

ياس القلب راحة النفس

نومیدی دل آسایش نفس است

چون زمان هر کی بکام دل مراد کس نداد
گر کنی قطع طمع از دل شود نفسی تو شاد

يعمل النمام فتنة اشهر في ساعة

میکند سخن چین در یکساعت فتنه ماهها

شود سخن چینی فتنه جو باید ازو کردن حذر
فتنهٔ یک ساعتش را ماهها ماند اثر

يطلبك الرزق كما تطلبه

میجوید روزی ترا همچنانکه میجویی تو اورا

روزی اندر جستجوی تواست ای مرد خدا
همچنانکه اورا تو میجویی بزاری و دعا

يبلغ المرء بالصدق الى منازل الكبار

میرسد مرد بسبب براستی بمنازل اولیا الکبار

میرسد از صدق مرد اندر مقام اولیا
ختم کن بر صدق ای عادل کلام اولیا

لك الحمد يا ذا الجود والمجد والعلى
تباركت تعطي من تشاء وتمنع

بزرگوار خدايا تراست حمد وثنا
كه هم ز توست عطا وهم ز تو منع عطا

الهي وخلاقي وحرزي وموئلي
اليك لدى الاعسار واليسر افزع

گزيرگاه وپناه آفريدگار بحق
تويي وترس من از تست نزد فقر وغنا

الهي لئن جلت وجمت خطيئتي
فعفوك عن ذنبي اجل واحسن

الهي ار چه گسسته وبر گناه اهلم
بود گناه من از عفو تو خسي در دريا

الهي

الهي عطيت نفسي سؤلها
فها انا في روض الندامة ارتع

الهي بدهي آرزوي نفس مرا
من و رياض ندامت چو وحشيان بچرا

الهي ترى حالي وفقري وفاقتي
وانت مناجاتي الخفية تسمع

تويي كه مي شنوي در نهان مناجاتم
بحال زار من وفقر وفاقه ام بينا

الهي لا تقطع رجائي ولا تزغ
فؤادي فلي في طيب جودك مطمع

مبر اميد مرا ودلم مگردان
كه بسته ام طمع اي بحر لطف وجود ترا

الهي اجرني من عذابك انني
اسير ذليل خائف لك اخضع

الهی از درکات عذاب امانم ده
کاسیر وخوارم وترسان ودستها بیها

الهی انسنی بتلقین حجتی
اذا کان لی فی القبر مثوی ومضجعی
بخش انس بتلقین حجتم گاهی
که کنج گور بود جا وخوابگاه مرا

الهی لئن عذبتنی الف حجة
فحبل رجائی منک لا ینقطع
هزار سال اگرم در عذاب بگذاری
چه غم چو رشته امید از تو نگسلد قطعا

الهی اذقنی طعم عفوک یوم لا
بنون ولا مال هنالک ینفع
چشان مذاق مرا طعم عفو خود روزی
که نیست مال ونه فرزند سود انجا

الهی لئن لم ترعنی کنت ضائعا
وان کنت ترعانی فلست اضیع
رعایت تو هرگز نیستم ضایع
وگرنه ضایع عمر وکرده ام تمام هبا

الهی اذا لم تعف عن غیر محسن
فمن لمسیء بالهوی یتمتع
چو نیست لایق عفو تو غیر نیکوکار
که چاره از اگر شد اسیر هوا

الهی لئن فرطت فی طلب التقی
فها انا اثر العفو اقفو واتبع
نرفتم ارچه بسی راه طاعت وتقوی
گرفته ام پی عفو تو بر امید عطا

الهی ذنوبی بذت الطود واعتلت
وصفحک عن ذنبی اجل وارفع
زکوه اگرچه گناهان من گذشت بسی
چه غم چو عفو تو از جرم من بود اعلی

الهی لئن اخطات جرما فطالما
رجوتك حتی قیل ما هو بجزع

اکر در جهل خطا کرده ام امید بتو
بیقینی ایستم که کویند نیست کرید توره

الهی تنجو دکر طولك لوعتی
وذکر الخطایا العین منی تدمع

دیا دمنت تو دور کرد سوزش من
مرا و یاد خطا ریزد از دو دیده بکا

الهی اقلنی عثرتی وامح حوبتی
فانی مقر خایف متضرع

بکش خطی بخطاها وعفو کن کونهم
که سخت زارم و تو بیان و معترف بخطا

الهی انلنی منك روحا ورحمته
فلست سوی ابواب فضلك اقرع

بنحش رحمت و آسیشم و لطفی عمیم
که نیست جز در فضل تو بنده را ملجأ

افضحتنی

الهی لئن افضحتنی او اهنتنی
فما حیلتی یا رب ام کیف اصنع

چه حیله سازم الهی و چون کنم یا رب
اکر بفعل بدم خوار سازی و رسوا

الهی لئن خیبتنی او طردتنی
فمن ذا الذی یشفع الیه او من ذا یشفع

امیدم از کر براید شفیع من کر شود
کرم برانی و نومید سازی ای مولا

الهی حلیف الحب باللیل ساهر
یناجی ویدعوا و المغفل یهجع

محب دوست شبان دراز و نیاز
بر تو نیاز کند عرض و خفته بی پروا

وکلهم یرجوا نوالك راجیا
لرحمتك العظمی وفی الخلد یطمع

امید بسته بجود تو جمله و کرد
طمع بجنت جاوید و رحمت عظمی

الهی منی رجای سلامة
وقبح خطیاتی علی یشنع
مرا که زشتی افعال شور زشتی گوید
بود سلامت حال آرزو و امیدم با
الهی فان تغفر عفوک منقذی
والا فبالذنب [illegible] المدمر اصرع

تاریخ تولد فرزند عباس
غروب جمعه بیست چهارم
شعبان المعظم ۱۳۲۵
ابراهیم

